

من و کوزه

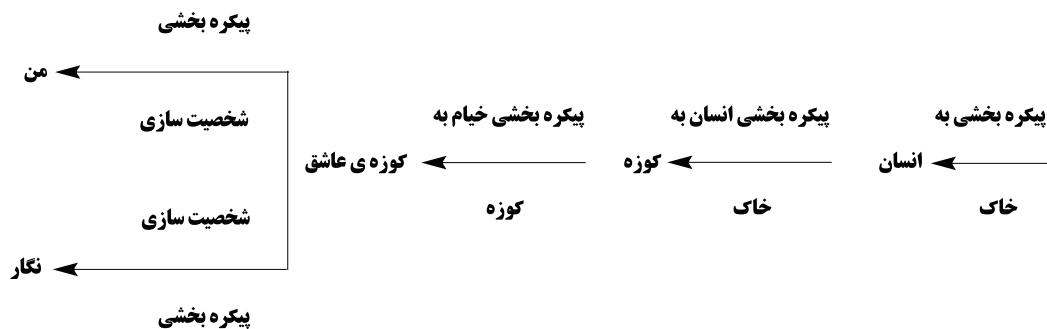
حسین آتش پرور

ساختار داستانی ترانه‌های خیام

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است؛
این دسته که برگردن او می بینی:
دستی است که برگردن یاری بوده است!

۱- پیکره بخشی

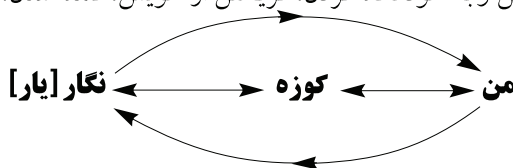
شکل غالب این داستان پیکره بخشی است. و کوزه در مرکز آن بار قص خود، زندگی می سازد. خیام از طریق کوزه تاریخ بشر را می گوید. حیات فلسفی و اجتماعی انسان را بیان و توضیح می دهد. کوزه محوری ترین تصویر و شخصیت این داستان، ذره ذره خود را به ما (من و نگار) می بخشد و به همین خاطر در مرکز آن بین من و نگار قرار می گیرد. انسان که از خاک خلق می شود (به خاک پیکره بخشی می شود) به راه می افتد و زندگی می کند. این انسان به خودش نگاه می کند و خود را در کوزه بیان می کند. و کوزه را به شکل خود می سازد (انسان به خاک پیکره می بخشد). کوزه قرن ها با انسان زندگی می کند. خیام می آید و در کوزه می دمدم و به آن ها جان می دهد. (خیام به کوزه ها زبان می دهد و پیکره بخشی می کند). کوزه ی عاشق - کوزه خیام - با فاصله بین من و نگار ایستاده است و این فاصله را او باید پر کند. در اصل کوزه ی عاشق از طرفی به "من" شخصیت می بخشد و از جهت دیگر به "نگار" روح می دهد. به هر حال تمام حوزه ی جغرافیای این داستان در حال پیکره بخشی است.



در این داستان شروع روایت با "من" است. و استارت آن را "من" می‌زند. "من" اول شخص. و از طریق "من" داستان بیان می‌شود. وقتی که "من" از داستان فاصله می‌گیرد تا نمایش (من و کوزه) شروع شود، کوزه ایستاده است؛ همان وقتی که به او اشاره می‌کند و می‌گوید: این کوزه چو من عاشق زاری بوده است.

و تا آخر داستان مورد خطاب "من" کوزه است. و کوزه او خوب گوش می‌دهد؛ چرا که تمام این داستان از طریق کوزه و ساختار فلسفی - اجتماعی او عبور می‌کند و می‌خواهد بیان شود. هنگامی که "من" حرفش تمام شد، آن وقت کوزه به وسط می‌آید. بین "من" و "نگار" قرار می‌گیرد و آرام آرام به شوق می‌آید و شروع به رقص می‌کند. شتاب می‌گیرد؛ به حدی که دیگر دیده نمی‌شود و به شکل غبار در می‌آید. تنها یک رد از خود باقی می‌گذارد. همچنان می‌رقصد تا جانش را ذره ذره به "من" و "نگار" می‌بخشد. کوزه برای این آمده است تا به "من" و "نگار" تبدیل شود. حالا دیگر کوزه نیست و تمام شده. تنها "من" و "نگار" باقی مانده‌اند. او کوزه برای همین آمده بود تا به "من" و "نگار" بیکره بخشی کند. در "من" و "نگار" روح به دمد تا متولد شویم و خود را بسازیم و زندگی دوباره ای را شروع کنیم.

وقتی که "من" حرف می‌زند، کوزه خاموش است. و هنگامی که کوزه به زبان می‌آید، "من" سکوت می‌کند. زبان کوزه رقص و بیکره بخشی است. و حرفش، بیرون آمدن از خود، فاصله گرفتن و به خود نگاه کردن، گریختن از خویش، کنده شدن، ذره ذره شدن و پرت شدن از "من" و هستی بخشی به دیگران است.



۲- شخصیت‌ها:

کوزه - من - نگار [با حفظ فاصله] = یار

کوزه: شخصیت اصلی و بیکره‌ی این داستان کوتاه است. بین من و نگار قرار می‌گیرد؛ حایل بین "من" و "او" می‌گردد و از طریق کوزه "من" و "نگار" [یار] ساخته می‌شوند.

او که بحرانی‌ترین شخصیت این داستان است در وسط و مرکز دایره می‌رقصد و مدام به "من" و "نگار" [یار] پاسخ می‌دهد؛ از طرفی به "من" و از سمتی دیگر به "او" وصل است.

در حقیقت کوزه هسته اتم و "من" و "نگار" [یار] الکترون‌های این ترکیب سه شخصیتی هستند.

من ————— **کوزه "او"** ————— **نگار [یار]**

بعد از آن که "من" خود را نشان داد، رندانه عقب می‌نشیند و کوزه در مرکز این داستان دیده می‌شود. درست در همین نقطه است که از چشم "من" کوزه و از چشم کوزه "من" را می‌بینیم:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است.

پس، کوزه هم عاشق بوده. در پاره دوم این داستان که "من" از کوزه جدا می‌شود، کوزه را تنها و گرفتار در بند سر زلف نگار می‌بینیم و می‌فهمیم که: کوزه‌ی این داستان - مثل دیگر کوزه‌های خیام - مرد است و عاشق نگار (ی) بوده است.

کوزه = من = مرد = عاشق ————— **نگار = زن**

من: مرد است و تنها در قسمت اول یعنی یک چهارم سرزمین این داستان حضور دارد. از طریق وجود کوزه که در سه چهارم دیگر این داستان است، از "من" صحبت می‌شود و "من" خودش را شخصیت سازی و عاشقی خود را توضیح و به ما نشان می‌دهد.

نگار: خیام در تمام ترانه‌هایش تنها یک مورد اشاره مستقیم به نگار می‌کند و آن، همین داستان مورد بحث ماست. نگار او دقیقن نگار و زن است. استعاره نیست؛ چرا که خیام شاعر جهان مستعار نیست. خیام تشبیه‌های جزء به جزء و ابتدایی دارد. در این داستان نگار دقیقن پارادکس و شخصیت مقابل من و کوزه است. زلف و سر زلف دارد. از زمان‌های ازلی کوزه، تا من خیام را اسیر سر زلف خود کرده است. در نگار حافظ است که وارد جهان مستعار می‌شویم. یکی از تفاوت‌های اساسی خیام و حافظ در همین استعاره و تشبیه‌های جزء به جزء است. همین نگار در شعر

حافظ می تواند مرد باشد، که هست. حافظ دنبال شباهت سازی است. شرایط و موقعیت او این را ایجاب می کند. او در پی جابه جایی است. آن نگار را او به عالی اش تبدیل می کند. او استاد استعاره است و استعاره پیچیده ترین نوع تشبیه است. یعنی که او آن شخص را آن قدر دوست دارد که جای نگار اصلی او (زن) را می گیرد و نگار حافظ می شود (مرد). حافظ آن قدر رند است که در این نوع عالی تنها به واژه کلی نگار اکتفا می کند؛ بدون هیچ توضیحی که مثلن شکل و شمایل نگار چیست. اصلن زلف و سرزلف دارد یانه. شعر خیام اصولن شعر نگارین نیست. خیام نسبت به حافظ، مولوی، عطار و دیگران اهل تصوف و دل، در شعرش رک و راست است. شعر او، شعر خرد است. کمتر تاویل و تفسیر پذیر است. به طور کل تا قبل از قرن پنجم و ششم شاعران ما مثل رودکی، فردوسی، ناصر خسرو، فخرالدین اسعدگرگانی، نظامی و خیام وجه غالب شعرشان استعاره نیست یا کمتر دارند و به سمت آن نمی روند. بعد از خیام است که شعر مابه طرف استعاره می رود. تفسیر پذیر می شود. بعد از خیام نگار تغییر جنسیت می دهد و مرد می شود. مغ و مغ بچه و شاهد و ساقی مد می شود و به آن صورت گسترده وارد شعر پارسی می گردد. و نگار تنها - بی زیبایی و صورت - در لفظ محدود می شود. خیام هم تفسیر و تاویل می شود؛ تفسیر شکل و ساختار. در تاویل پذیری و تفسیر پذیری شاعرانی مثل حافظ یک نوع راه گریز و فرار وجود دارد چرا که متن اش دو پهلو و چند پهلو است. جهان بینی و دنیای خیام پرسش گری و چرایی است. به چالش کشیدن مسله ی هستی، فلسفه ی وجودی کل بشر است. اسطوره و تاریخ انسان است. حافظ فرهنگ دو پهلو و چند چهره ای را در ادبیات باب می کند. شعر خیام شعر عالی زندگی است. او شاعر جهان مستعار نیست.

یار: نگار با حفظ فاصله می شود یار. در اصل نگار بعد عبور از مرحله ای یار می شود. و همین فاصله است که نگار یار می کند. نگار مرحله ی ابتدای عاشقی است. در دوره نگار حالت بحرانی عاشقی است. وقتی است که من "کوزه" جذب زیبایی او "نگار" می شود. بعد که کوزه به نگار رسید، نگار تبدیل به یار می گردد. یار حد فرا عالی عاشقی است. محصول عشق است. به زبان دیگر هنگامه ای است که از بحران عبور کرده و به عاشقی محض رسیده و ثابت ادامه می یابد. یار کسی است که رفیق و همسفر است و با او می رود تا یاری اش کند. تکمیل کننده او است. یار همان شخصیتی است که کوزه دست در کردن او و او دست در گردن من "کوزه" دارند و با هم یکی شده اند و کوزه "من" را کامل می کند. یار مرحله ی ثابت و ناب عاشقی است.

البته فراموش نکنیم که ذات اصلی کوزه و نگار [یار] و من به یک مبداء و خاک می رسد و همه یکی می شوند.

۳- شباهت سازی (شکل و متن)

در این داستان دو نوع شبیه سازی داریم. و وجه غالب آن بعد از پیکره بخشی شبیه سازی است.

۱- شبیه سازی شکلی

۲- شبیه سازی متنی

شبیه سازی شکلی:

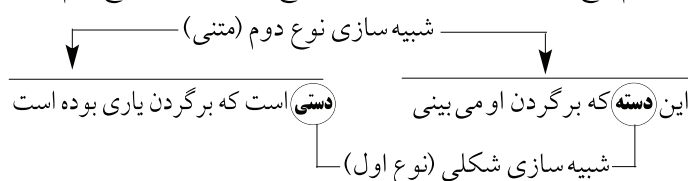
شبیه سازی بین کوزه و انسان (من - نگار = یار) در دیگر ترانه های خیام هم وجود دارد و تقریبین عمومی است و قبلن توضیح داده شده.

شبیه سازی متنی:

یا عاشقی زار که اختصاصن در این داستان است؛ هم "کوزه" عاشق زاری بوده است و هم "من" عاشق زار است. که این شبیه سازی بین "کوزه" و انسان "من" از نوع دیگر (حالت - متن) است.

این "کوزه" چون "عاشق زاری" بوده است.

این شبیه سازی متن را داستان نویس (خیام) در پاره اول به مامی گوید اما در پاره دوم آن را درونی می کند و نشان می دهد؛ گرفتاری کوزه در سرزلف آن نگار. و بعد در پاره سوم و چهارم نوع شبیه سازی دوباره تلفیقی از نوع اول (شکلی) و نوع دوم (متن = عاشق زار) را نشان می دهد.



در حقیقت من اول شخص عاشقی خود را از طریق و با واسطه کوزه بیان می کند:
دستی است که برگردن یاری بوده است.

در این ترانه برخلاف دیگر ترانه های خیام در پاره سوم نتیجه گیری و تأکید دارد. پاره سوم و چهارم هم سنگ اند و در آن ها شبیه سازی و قرینه سازی است. با کوزه و دسته ی آن بازی می شود تا جهان کلی این داستان کامل گردد.

۴- زمان

این داستان دو زمان دارد:

۱- زمان حالی که ادامه دارد.

۲- گذشته ی دور

زمان اول هنگامی است که من (روایت کننده) حضور دارد و به کوزه اشاره می کند؛ اشاره غیر مستقیم و مستقیم (پاره اول و سوم) اما در پاره سوم این داستان است که حال استمراری (زمان اول) به چشم می آید؛ وقتی که می گوید: این دسته که برگردن او می بینی
در زمان حال استمراری هستیم و در سه پاره دیگر این داستان روایت کننده ما را به گذشته های دور می برد و آن را از طریق کوزه به ما نشان می دهد: من هم مثل او کوزه "وقتی که هنوز انسان بوده و خاک نشده، عاشق بوده ام. در حقیقت یک چهارم این داستان در زمان حال استمراری و سه چهارم آن یعنی هفتاد و پنج درصد آن گذشته ی دور است.

<u>این کوزه</u> چون عاشق زاری <u>بوده است</u>	در بند سر زلف <u>نگاری</u> <u>بوده است</u>
ضمیر اشاره- نزدیک	اسم مجهول گذشته دور
مرد	زن

<u>این دسته</u> که برگردن او می بینی	دستی است که برگردن <u>یاری</u> <u>بوده است</u>
ضمیر اشاره	کوزه حال استمراری
- نزدیک	اسم مجهول گذشته دور

این کوزه: ضمیر اشاره- نزدیک

بوده است: گذشته دور

نگاری: اسم مجهول

بوده است: گذشته دور

این دسته: ضمیر اشاره- نزدیک

او: کوزه

می بینی: حال استمراری

یاری: اسم مجهول

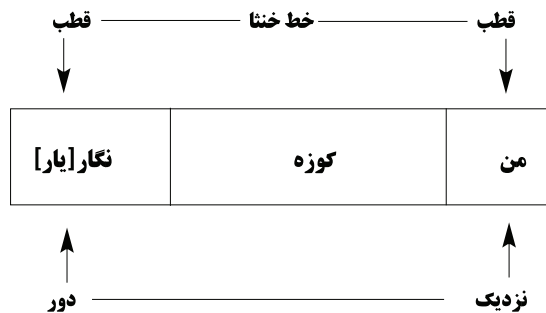
بوده است: گذشته دور

۵- پارادکس = قطب های داستان

از نظر شکل ساختار در شخصیت سازی، این داستان، یک داستان کاملن قطبی و پارادکسی است. درست مثل هر آهن ربایی، دو قطب متضاد دارد:

من و نگار [یار] قطب های اصلی این داستان در دو طرف و کوزه در وسط (خط خنثا) قرار دارد. من: کاملن به مانزدیک بوده و هست. همیشه در دسترس و معاصر است. ملموس و مادی است. حس می شود. اگر به دور و بر خود نگاه کنیم حتمن او را می بینم و خواهیم دید.

نگار [یار]: همیشه از من و ما دور و دور از دسترس است. به حدی که به شکل آرزو و آرمان درمی آید. و تقریبین به همین خاطر دست نیافتنی اش، در شعر کلاسیک ما حضوری پرننگ و آرمانی دارد. و باز به همین دلیل به صورت استعاره در ادبیات کلاسیک ماسرریز کرده و تنها زیبایی کلی و مبهم اش در اسم نگار [یار] از دریچه های شعر پارسی، خود را به ما نشان می دهد



قطب های داستان از نظر شکل ساختار شخصیتی

۶- کل و جزء

عاشقی موضوع کلی این داستان است. و همین موضوع محور متن آن قرار می گیرد و در همان پاره اول داستان، بیان می شود. کم کم از عشق به کوزه و به زلف نگار و به بند کشیدن کوزه = من = (عاشق) به سر زلف یار می رسیم. همچنان این عشق دامن باز می کند و در نهایت (من) عاشق از طریق کوزه خودش را کاملن عریان می سازد و به جزیی ترین قسمت می رسیم: دستی که برگردن یار بوده است.

